

چکامه‌ی آینده یا مرثیه برای گذشته؟

بررسی دو اظهار نظر نسبت به فوت منتظری*

درگذشت آقای حسینعلی منتظری در سن ۸۷ سالگی و واکنش‌های متنوع، گوناگون و گسترده‌ای را - به‌ویژه در رابطه با مسائل سیاسی جاری در ایران - به‌همراه داشت که وجه مشترک قریب به‌مطلق همه‌ی آن‌ها نوعی از واکنش‌سازی یا بهره‌برداری سیاسی است. از خامنه‌ای گرفته تا موسوی و دارودسته‌اش، از سلطنت‌طلبان رنگارنگ گرفته تا رده‌های مختلف «چپ» خرده‌بورژوازی یا رنگین‌کمانی، از احزاب و سازمان‌ها گرفته تا طیف وسیع منفردین و خلاصه از پوزیسیون گرفته تا آن افراد و گروه‌هایی که خود را اپوزیسیون تعریف می‌کنند، به‌نوعی در باره‌ی این رویداد طبیعی، معمول و ساده اطلاعیه دادند، به‌سوگواری نشستند، مقاله نوشتند و اظهار نظر کردند تا از فوت یکی از روحانیون و الامقام شیعه اسطوره‌ی مخصوص به‌خود را بسازند و با بلع این اسطوره، ضمن تحکیم و تثبیت وضعیت گروهی و فردی خویش، جامعه را نیز متناسب با سلطه‌ی هژمونیک خود، به‌تثبیت بکشانند و ببلعند.

این رقابت روبه‌افزایش در اسطوره‌سازی و بلع این اسطوره‌ها که در بستر جنگ جناح‌های قدرت و توسط شبکه‌ی وسیعی از دیوانیان دولتی، روحانیون و «روشنفکران» دینی و «غیردینی» مدیریت می‌شود، یکی از نشانه‌های بارز تبوتاب و ضرب‌آهنگ واپس‌گرایی کلیت جنبش جاری و موسوم به‌سبز است که «حقیقت» و بیان اجتماعی خود را نه از چکامه‌ی آینده و در هم‌سویی با ضرورت سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی کارگران و زحمت‌کشان، که از مرثیه برای گذشته و در هم‌سویی با بخشی از سلسله‌مراتب روحانیت شیعه و بورژواهای رانده شده از هرم قدرت می‌گیرد. ناگفته پیداست که اگر اسطوره‌پردازان ریز و درشت در مقابل خود «مردمی» را نمی‌دیدند که اسطوره‌پذیراند و حقیقت سیاسی و اجتماعی خود را در قالب اسطوره‌های برگرفته از نظام اسلامی بیان می‌کنند، بیهوده این همه نیرو و انرژی خود را در عرصه‌ی داخلی و بین‌المللی صرف اسطوره‌پردازی از یکی از روحانیون این نظام نمی‌کردند.

همان‌طور که اسطوره‌پردازی و اسطوره‌پذیری زمینه‌ی مادی و مناسبات اجتماعی طبقاتی معینی دارد که ریشه و خاستگاهش جنب و بلع ارزش اضافی است و نمی‌توان با طرح مقولاتی مانند «سنت‌مدرنیته»، «توهم اجتماعی» یا «بازی در میان ستیز جناح‌ها» توضیحی قابل قبول و غیر فرافکنانه برای آن دست‌وپا کرد؛ انکار مذهب یا بی‌حرمتی به‌باورهای مذهبی و رایج در جامعه هم چاره‌ی اسطوره‌پردازی‌ها و اسطوره‌باوری‌هایی نیست که از طرف سبزه‌ها به‌جامعه تزریق می‌شود.

مقابله‌ی رهایی‌بخش با مذهب - این موجودیت مادی، طبقاتی و افیونی - واقعیت دیگرگونه و نوینی را می‌طلبد که اساساً از پس سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی کارگران و زحمت‌کشان رخ می‌نماید. بنابراین، نمی‌توان در هم‌سویی با جنبش ظاهراً فراطبقاتی، اما ضدکارگری و دست‌راستی سبزه‌ها و غرق در دیگ جنبش «مردم» [لایب از هول حلیم قدرت]، در عین حال به‌مقابله‌ی فرارونده با مذهب رفت و در عرصه‌ی نظر یا عمل به‌انجام کاری سوسیالیستی، طبقاتی و رهایی‌بخش اقدام نمود.

در میان اظهار نظرهایی که از طرف افراد و گروه‌های موسوم به‌اپوزیسیون در مورد درگذشت منتظری منتشر گردیده، پرداختن به‌دو نمونه برای نشان دادن اوضاع وخیم چپ سبزرده کافی است: یکی گفتار ویدئویی آقای علی جوادی [رئیس یکی از شعبه‌های حزب کمونیست کارگری سابق به‌نام «حزب اتحاد کمونیسم کارگری»] که عنوان آن «مرگ منتظری» است؛ و دیگری یادداشتی از طرف آقای محمد شالگونی [از رهبران قدیمی سازمان راه‌کارگر] که «آیا یک کمونیست می‌تواند در مرگ یک «فقیه عالی‌قدر» آهی بکشد» عنوان دارد. وجه مشترک این دو اظهار نظر در این است که هر دو اظهار نظرکننده ضمن این‌که خود را کمونیست می‌نامند و کلمه‌ی «کارگر» جزء لاینفک عنوان تشکیلاتی آن‌هاست؛ معه‌ذا، هریک با تبیینات مخصوص به‌خود جنبش دست‌راستی جاری را مجموعاً مترقی و دارای پتانسیل انقلابی برآورد می‌کنند! اما تفاوت این دو اظهار نظر در این است که فوت آقای منتظری گفتار علی جوادی را به‌نوعی از ابراز خشنودی کشانده؛ در صورتی‌که همین رویداد، آقای شالگونی را به‌آه و عزا نشانده است.

از آن‌جاکه این هر دو اظهار نظرکننده در رأس یک تشکیلات سیاسی قرار دارند و اظهارات خود را انتشار عمومی داده‌اند، به‌سادگی می‌توان چنین نتیجه گرفت که منهای جنبه‌ی شخصی عواطف، عامل تعیین‌کننده‌ی این اظهار نظرها سیاسی است. اما قبل از ادامه‌ی این

بحث لازم است که به یک سؤال منطقی و به جا در مورد نویسنده‌ی این یادداشت جواب بدهم: آیا قصد عباس فرد هم از این نوشته سیاسی است؟ پاسخ صددرصد مثبت است، البته با این تفاوت که: اولاً- عباس فرد این نوشته را به مناسبت درگذشت یکی از روحانیون شیعه نمی‌نویسد و قصد بهره‌برداری سیاسی از این ماجرا را ندارد؛ و دوماً- قصد او از این نوشته، برعکس اظهارنظرهای آقایان شالگونی و جوادی، نه دلبری از «بدنه»ی جنبش فراطبقاتی - واپس‌گرای سبز ویا مانوری عبث در جهت ربودن صندلی رهبران این جنبش، بلکه دفاع از مارکسیسم و گامی در راستای جنبش مستقل کارگری است که تنها آلترناتیو وضعیت درآستانه‌ی فاجعه‌ی کنونی جامعه‌ی ایران است. حال که انگیزه‌ی عباس فرد نیز (البته به ادعای خودش) معلوم شد، می‌بایست به بررسی اظهارنظرهای آقایان شالگونی و جوادی برگردیم تا در پرتو یک تحلیل مارکسیستی بعضی از جنبه‌های جنبش ارتجاعی سبز را بیش‌تر بشناسیم.

آقای علی جوادی بنا به سنت حزب کمونیست کارگری سابق، از همان بدو ورود به گفتار ویدئویی‌اش که «مرگ منتظری» نام دارد، بنا را بر تهاجم صرفاً تبلیغاتی می‌گذارد و با ابراز نوعی خرسندی؛ یعنی بدون رعایت هرگونه حرمت و احترام فردی [منتظری هم یکی از افراد نوع انسان بود و حرمت فرد در هر جایگاه، وضعیت یا موقعیتی یک پرنسیپ کمونیستی است]، چنین می‌گوید: «دستگاه مافیایی روحانیت با مرگ حسینعلی منتظری یک چهره و عنصر کلیدی خودش را از دست داد؛ جریان اصلاح‌طلب سبز حکومتی با مرگ حسینعلی منتظری رهبری معنوی... [خود را] از دست داد». بدین ترتیب، آقای جوادی به جای تحلیل مفاهیم و رویدادها و نیز به جای نقد مستدل روش‌ها و سیستم‌ها، گفتار خود را بر مبنای «افشاگری»، «ارزیابی» و «تبلیغات» قرار می‌دهد که نهایتاً واکنش‌ساز و احساس‌برانگیزانده؛ و خمیرمایه آن - نیز- کمیت کم‌تر یا بیش‌تری از اطلاعات (نه دریافت معقول و کمپلکس از یک مجموعه‌ی ارگانیک) است. به بیان دیگر، این ارزیابی که «جریان اصلاح‌طلب سبز حکومتی با مرگ حسینعلی منتظری رهبری معنوی... [خود را] از دست داد» - خواسته یا ناخواسته - از آقای منتظری یک «اسطوره» می‌سازد تا در اعلام مرگ او و همچنین اعلام مرگ «رهبری معنوی» جریان اصلاح‌طلب سبز حکومتی ضد اسطوره‌ای را جعل کند که قابلیت جایگزینی با «اسطوره» را دارد؟!!

گرچه «اسطوره» و ضد اسطوره اشتراکات ذاتی فراوانی دارند و جایگزینی ضد اسطوره با «اسطوره» (بر فرض که امکان‌پذیر باشد!!) معنای دیگری جز ابقای همین روابط و مناسبات فی‌الحال موجود - در شکل و فرم دیگری - ندارد؛ اما حقیقت این است که ارزیابی آقای جوادی که «جریان اصلاح‌طلب سبز حکومتی با مرگ حسینعلی منتظری رهبری معنوی... [خود را] از دست داد»، حاکی از این است که او نه تنها هیچ درک واقع‌بینانه‌ای از وقایع جاری در ایران و همچنین جنبش سبز ندارد، بلکه به این مالبخولایی خرده‌بورژوازی نیز گرفتار شده که چرا «معنویت» علی جوادی «زنده» نباید جای «معنویت» حسینعلی منتظری «مرده» را بگیرد؟! بر اساس همین مالبخولیا است که جوادی به جای تحلیل طبقاتی و سیاسی، ریشه‌ی جنگ جناح‌های قدرت در درون و بیرون رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی را از یک طرف به یک مسئله‌ی نظری [«اسلام سیاسی» و «اسلام فقهی»] تقلیل می‌دهد؛ و از طرف دیگر با جنازه‌ی یکی از اجزاء و عناصر همین حکومتی که ۳۰ سال بر ایران حکومت کرده است، برخوردی تبخترآمیز می‌کند و او را کودن و سادملوح می‌نامد [۱]. از جزئیات که بگذریم، حقیقت این است که جوهره‌ی این‌گونه برخوردها و «تحلیل‌های ابتکاری» همان جوهره‌ای است که امروز در خیابان‌های تهران، پشت‌بند هر شعاری که می‌دهد، «یا حسین، میرحسین» را اضافه می‌کند تا امر بر امثال آقای جوادی‌ها مشتبه نشود که علی‌آباد شهری است مانند قم!

از گنداب کودن شناسی که بگذریم، جهت اطلاع خوانندگان نوشته‌ی آقای جوادی باید متذکر شد که جمهوری اسلامی نه «اسلام سیاسی»، نه «اسلام فقهی» و نه هیچ‌گونه دیگری از «اسلام» (به مثابه‌ی یک دین یا ایدئولوژی)، بلکه دولت بسیار پیچیدای است که از سرمایه در ایران و سرمایه‌داران ایرانی برآمده؛ و تنها تبیین ایدئولوژیک و توجیه وجودی خود را (نه وجودش را) از اسلام می‌گیرد. بنابراین، ستیز و جدال جناح‌های این نظام طبقاتی و سرمایه‌دارانه نمی‌تواند صرفاً به تبیین‌های ایدئولوژیک اسلامی محدود باشد. بدین معنی که ریشه‌ی این ستیز را باید در اختلاف بر سر سلطه یا استقرار مدل‌های مختلف سرمایه‌داری در ایران جستجو کرد که هر مدلی تغییرات حکومتی و ایدئولوژیک-اسلامی خود را نیز می‌طلبد.

اما در مورد بحث اشتهابرانگیز «معنویت»: واقعیت این است که درگذشت منتظری این فرصت و امکان را برای جنبش سبز فراهم ساخت که یک رهبر و اسطوره‌ی معنوی قابل تفسیر و نتیجتاً «متغییر» برای خود دست‌وپا کند. تا قبل از این رویداد ساده و طبیعی،

رهبران و بدنه‌ی جنبش سبز اسطوره‌ی معنوی خود را از خمینی به‌عاریت می‌گرفتند که هزاران صاحب و مفسر و سینه‌چاک داشت و اسطوره‌ی رسمی دارودسته‌ی خامنه‌ای - احمدی‌نژاد بود. اما فوت منتظری همه‌ی سبزه‌های واقع‌بین را از صدر تا ذیل، از سنتی تا مدرن، و از «چیپ» تا راست خشنود ساخت؛ چراکه در قالب گذشته‌ی او - که هم بنیان‌گذار جمهوری اسلامی بوده و هم رانده‌شده از رأس هرم قدرت اسلامی- این امکان را به‌دست آوردند که اسطوره‌ای بسازند که ضمن وجنات و معنویت، مظلوم نیز بوده است. این چنین معنوبیتی عاشورایی‌تر، سبزتر و نتیجتاً فاجعه‌بارتر است. آیا نباید به‌حال آن سازمان به‌اصطلاح چیپی که یکی از «رهبران» اش این حقیقت ساده‌ای را در نمی‌یابد، گریست؟

امتیاز یادداشت آقای شالگونی در مقایسه با گفتار ویدئویی آقای جوادی در این است که شالگونی - گرچه به‌طور متناقض و مونتازگونه، اما به‌هر صورت - به‌عرصه‌ی مفاهیم، ارزش‌ها و روش‌ها وارد می‌شود؛ و این امکان را در مقابل خواننده نوشته‌اش نمی‌بندد که او را مورد نقد و بررسی قرار دهد. در صورتی که جوادی با توقف در حد تهاجم و تبلیغ روی حسیت شنونده‌ی احتمالی اش انگشت می‌گذارد که اساساً مانعی در عبور به‌تعقل است. تفاوت دیگر این دو اظهار نظر در این است که جوادی با این تصور خوش‌خیالانه که در آینده‌ی نزدیک جمهوری اسلامی سرنگون می‌شود، عجله‌ی بیش‌تری برای شرکت در «معنویت» جنبش سبز و نتیجتاً عجله‌ی بیش‌تری برای شرکت در «حکومت سبز» دارد؛ در صورتی که شالگونی با این برآورد ضمنی که «هنوز مانده دو دانگی از این کاروان» بیش‌از این که هول شرکت در «قدرت سبز» را داشته باشد، مترصد دلبری از «بدنه‌ی» سبز است که عمدتاً از خرده‌بورژوازی شهرنشین و به‌ویژه متوسط‌های تهران‌نشین تشکیل شده‌اند. بنابراین، لارم است که تناقض‌ها و مونتازهای دلبرانه‌ی یادداشت آقای محمد رضا شالگونی را بیش‌تر مورد توجه و بررسی قرار دهیم تا قدرت بلعندگی جنبش سبز را بیش‌تر دریابیم.

آقای شالگونی در ضمن این که به‌کمونیست بودن خود «اعتراف» [؟!] می‌کند و اعلام می‌دارد که به‌این جمله‌ی مارکس که «دین افیون مردم است»، باور دارد؛ در مورد منتظری می‌نویسد: «**معنقدم که او یک متفکر تاریک اندیش بود و تا آخر عمر هم چنین ماند.**» «**تاریک‌اندیش**» در زبان فارسی بیان تلطیف شده یا مؤدبانه‌ای از کلمه‌ی مرتجع است. بنابراین، قضاوت شالگونی این است که آقای منتظری در سراسر زندگی اش «**یک متفکر**» مرتجع بوده است. گذشته از این که «**متفکر تاریک‌اندیش**» یا متفکر مرتجع عبارت متناقضی است و موقعیت متفکر بودن با وضعیت ارتجاع و مرتجع ناهم‌خوان است؛ اما چگونه متصور است که یک نفر مرتجع «**حساسیت انسانی خود را**» حفظ کند و «**به‌خاطر این حساسیت** [هم] **بهای سنگینی**» بپردازد؟ با کمک کدام تجربه‌ی مکرر یا قانونمندی علمی می‌توان پرداخت **بهای سنگین برای حفظ حساسیت انسانی از طرف یک «تاریک‌اندیش»** یا مرتجع را فراتر از ادعای آقای شالگونی به‌اثبات رساند؟ علت و ریشه‌ی مونتاز این احکام جمع‌ناپذیر را در کجا باید جستجو کرد؟ در ادامه این نوشته به‌این سؤال بازمی‌گردم.

آقای شالگونی با بینش مذهبی نهفته و ویژه‌ی خویش که پس از انتخابات ۲۲ خرداد دوباره سر باز کرده، سؤال می‌کند که «**چند نفر را می‌شناسید که درست در یک قدمی قدرت به‌خاطر حساسیت انسانی اش از همه‌چیز بگذرد**»؟ در برابر این سؤال می‌بایست به‌چند نکته اشاره کرد:

الف) خود خمینی هم در اواخر عمرش در مصدر امور نبود و فلاحیان و احمد خمینی [البته با مدیریت هاشمی رفسنجانی] به‌جای او تصمیم می‌گرفتند و اعلام نظر می‌کردند [۱]. بنابراین، این ادعا که آقای منتظری «**در یک قدمی قدرت**» بود، واقعیت ندارد؛ و طرح آن بیش‌تر - شاید هم ناآگاهانه - داستان حُر و امام حسین را تداعی می‌کند.

ب) آقای منتظری در مصاحبه با رادیو زمانه نه از «**حساسیت انسانی**»، بلکه از «**گناه**»ی سخن می‌گوید که به‌پای او نوشته می‌شد؛ و چنین ادامه می‌دهد که خواسته‌اش این بود که کشتار زندانیان را تا پایان ماه محرم متوقف کنند، که البته مورد قبول واقع نشد.

پ) باز هم آقای منتظری در مصاحبه با رادیو زمانه می‌گوید که سه یا چهار ماه پس از قتل عام زندانیان^۵ خامنه‌ای نزد او می‌رود و در مورد نامه‌ای صحبت و گلایه می‌کند که براساس آن قرار بود ۵۰۰ زندانی کمونیست کشته شوند. منتظری از او سؤال می‌کند که چرا در مقابل کشتار مجاهدین که برحسب ظاهر مسلمان هم هستند، سکوت کردی و این نامه را که مربوط به کمونیست‌هاست ناصواب

می‌دانی؟ بنا به گفته‌ی آقای منتظری، رئیس جمهور آن زمان (یعنی: خامنه‌ای) از وجود نام‌هی اول و کشتار زندانیان اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. منهای این‌که این گفتار آقای منتظری تا چه حد حقیقت و یا دقت داشته باشد؛ و منهای این‌که پاسخ خامنه‌ای تا چه اندازه‌ای درست یا سیاستمدارانه است، اما حقیقت این است که در سال ۶۷ رفسنجانی و موسوی (یعنی: رهبران اصلی جنبش سبز) بیش‌ترین نزدیکی و نفوذ را بر خمینی داشتند و از بالاترین اختیارات نیز برخوردار بودند. بنابراین، بهتر بود است که آقای شالگونی به‌جای اسطوره‌سازی از «حساسیت انسانی» آقای منتظری و اسطوره‌پردازی از «از همه‌چیز» گذشتن او، کمی هم به‌نقش جنایت‌کارانه‌ی رفسنجانی و موسوی در قتل‌عام زندانیان سیاسی اشاره می‌کرد که امروز در دامن زدن به‌جنگ جناح‌های قدرت و گسترش آن به‌خیابان بیش‌ترین بهره‌ی سیاسی را از فوت منتظری می‌برند.

گرچه وظیفه‌ی من نیست که به‌بررسی کارنامه‌ی آقای منتظری بنشینم؛ اما تا آن‌جا که به‌نقد آقای شالگونی و خصوصاً به‌دفاع از مارکسیسم برمی‌گردد، باید بگویم که مارکسیسم به‌مثابه‌ی یک روش تحقیق علمی و انقلابی، بررسی جزء را در رابطه با آن کلیتی پیش‌نهاد دارد که جزء تابع آن است. بدین‌سان، تا زمانی‌که آقای منتظری یا هر فرد دیگری جزئی از نظام جمهوری اسلامی محسوب می‌شود، خیر و شر او - علی‌رغم خصائل و کنش‌های شخصی‌اش - نمی‌تواند از کلیت نظام جمهوری اسلامی به‌مثابه‌ی یک مجموعه فراتر یا فروتر باشد. در این رابطه تنها استثنائی که متصور و ممکن است، قیام بر علیه کلیت آن نظام است. شاید چنین به‌نظر برسد که این اصل عام بر اساس تصورات سیاه یا سفید شکل گرفته و جایی برای طیف گسترده‌ی خاکستری یا امکان رفرم در یک نظام اجتماعی نگذاشته است. اما هم‌چنان‌که پلخائف (در کتاب نظریه مونیستی تاریخ) می‌گوید: تضاد داریم تا تضاد؛ در امر رفرم هم، رفرم داریم تا رفرم. بنابراین، بحث بر سر پذیرش یا عدم پذیرش رفرم نیست؛ مسئله دقیقاً این است که کدام رفرم و توسط کدام نیروهای طبقاتی و اجتماعی؟ ایده‌ی رفرمی‌که در درون طبقه‌ی حاکم شکل می‌گیرد، قبل از این‌که یک تحول عمومی یا فراگیر را در نظر داشته باشد، به‌تثبیت و بقای نظام یا کلیت مجموعه می‌اندیشد. بدین‌معنی، حتی اگر آقای شالگونی مخالفت آقای منتظری با اعدام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ را یک حرکت رفرمیستی ارزیابی کند، در این حرکت منفعت و بقای کلیت نظام در نظر گرفته شده بود که شاخص حقوقی آن قانون اساسی و حضور سلسله‌مراتب شیعه در دولت است. اما حقیقت این است که مخالفت آقای منتظری با اعدام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ حتی یک گام رفرمیستی در چارچوبه‌ی همین طبقه‌ی حاکم هم نبود. چرا که او بنا به‌موقعیت و اطلاعات فقهی‌اش مکانیزم اجرایی و چند سؤالی این اعدام‌ها را می‌شناخت؛ و می‌توانست با اطلاع‌رسانی در مورد این مکانیزم بخشی از زندانیان را که نمی‌خواستند به‌واسطه‌ی اعلام عقاید سر‌موضعی‌شان در یک اطاق در بسته به‌استقبال اعدام بروند، از زیر تیغ نجات بدهد. اما اعتراض او فقط در همان محدوده‌ای باقی ماند که به‌او هویت می‌داد و نتیجتاً فاقد هرگونه خاصه‌ی دگرگون‌طلبی یا رفرمیستی در درون طبقه‌ی حاکم بود. بنابراین، ارزیابی درست و علمی از کارنامه‌ی آقای منتظری - بدون هیچ قید و شرطی - منوط به‌ارزیابی از کلیت نظام ۳۰ ساله‌ی جمهوری اسلامی است که او جزئی از آن بود و همیشه نگران بقایش. به‌ر صورت، «این جمله بیان فشرده اهداف سیاسی اوست: "خوف آن می‌رود که اگر حاکمیت به‌روش کنونی خود ادامه دهد مردم به‌کلی با نظام فاصله بگیرند و بحران کنونی عمیق‌تر شود."! منتظری با این "خوف" و کابوس درگذشت» [۲].

اگر اسلام همانند همه‌ی ادیان دیگر «افیون مردم است» و افیون اراده و فردیت آدمی را به‌اضمحلال می‌کشد تا او را مهیای بندگی کند؛ اگر لازمه‌ی بندگی برای خدای آسمان‌ها قبول «تبعیت» و بندگی از یک نظام اقتصادی-سیاسی در همین زمین انسان‌هاست؛ و اگر خدا تصویر واژگونه‌ی همین روابط و مناسبات زمینی است که توسط سلسله‌مراتب روحانیت پاسداری می‌شود؛ پس، چگونه می‌توان «در عین پایبندی به‌تاریک‌ترین [یعنی: ارتجاعی‌ترین] و خشن‌ترین جزم‌های» همین «افیون مردم» به «رأفت اسلامی» نیز دست یافت و به «حساسیت انسانی» رسید و «به‌خاطر این حساسیت بهای سنگینی» هم پرداخت؟

آقای شالگونی می‌گوید که واقعاً نمی‌فهمد «چگونه می‌توان مثلاً قوانینی را که زن را نصف مرد، پدر را صاحب سر نوشت کودک، برده را دارایی برده‌دار و از دین برگشته‌گان را محکوم به‌مرگ اعلام می‌کنند، به‌شیوه‌ای انسانی اجراء کرد؟!». به‌میان دیگر، اگر همین دین اسلام و جمهوری اسلامی با همه‌ی ماورائیت‌انگاری، سلب اراده‌کنندگی و تابعیت‌آفرینی ذانی‌اش - بنا به‌صحت زمانه، مدل دیگری

از حکومت یا تفسیر به اصطلاح حقوق بشری - زن را نصف مرد نداند، اختیار پدر بر کودک را در حد قوانین جاری در اروپا تعدیل کند، بردگی برده‌دارنه را غیر شرعی و غیر قانونی اعلام نماید و چشم‌اش را از برگشته‌گان از دین بگرداند؛ آیا اسلام در حکومت یا در رابطه‌ی افراد و مسجد به «شیوه‌ای انسانی اجراء» شده است؟ پاسخ کمونیستی به این سؤال به‌طور قطع منفی است. چراکه فقط به‌خاطر «مجموعه‌ای... از قوانین یک جامعه عهد بوقی» نیست که «دین افیون مردم است» و کارکردی غیر انسانی دارد. در حقیقت آنچه از کلیت و اصل ثابت دین نه فرعیات قابل تغییر آن- برای توده‌های کار و تولید افیون می‌سازد، تقدیس جوهره‌ی «تبعیت» است که از زمین به آسمان عروج می‌کند تا با تقدسی ماورائی به‌زمین نازل گردد. اما آقای شالگونی همین «تبعیت» را علاوه بر این که در مورد خودش به‌کار می‌برد، در مورد مارکس هم به‌کار می‌برد.

محمد رضا شالگونی رابطه‌ی خودش، منتظری و مارکس را چنین فرموله می‌کند: «او را «آیت‌الله» می‌نامم. «آیت‌الله» یعنی نشانه خدا. من به تبعیت از کارل مارکس که (به تبعیت از باروخ اسپینوزا) می‌گفت «انسان برای انسان خداست»، حساسیت به‌رنج انسان‌ها را یک نشانه خدایی می‌دانم و به‌همین دلیل در مرگ آیت‌الله منتظری از ته دل عزادارم» [تأکیدها از من است]. آقای شالگونی همانند همه‌ی آدم‌ها حق دارد که هر احساسی که دوست دارد نسبت به‌هر رویدادی در جهان داشته باشد؛ اما پل زدن بین مارکس، اسپینوزا و منتظری یک فریبکاری است.

از احساس و ادراک آقای شالگونی در مورد خدا و رابطه‌ی خدا با آقای منتظری که بگذریم، باید روی چند نکته تأکید کنم که:

اولاً- هیچ رابطه‌ای (اعم از «تبعیت»، اقتباس مستقیم یا هم‌سویی در اندیشه و عمل) بین مارکس و اسپینوزا وجود ندارد.

دوماً- مارکس^۰ کمونیست، انقلابی، جانب‌دار جنبش کارگری، ماتریالیست و نظریه‌پردازی عمیقاً پراستیک است؛ در صورتی که اسپینوزا فیلسوفی وحدت وجودی، هومانیزست، لیبرال‌مسلك، هم‌سو با بورژوازی، اخلاق‌گرا و مترقی بود.

سوماً - بعید است که جمله‌ی «انسان برای انسان خداست» عیناً از مارکس باشد؛ چراکه جوهره‌ی تفکر مارکس برخلاف همه‌ی اندیشمندان پیش از او، مخالفت نظری و عملی با هرگونه‌ای از خدایگان - بندگی است که عبارت «انسان برای انسان خداست» نشان بارزی از آن است.

چهارماً- مسئله‌ی تحقق انسان نوعی و نوعیت انسان (یعنی: گذر از خودبیگانگی به‌خودآگاهی نوعی- انسانی) نه یک آموزه‌ی اخلاقی، که اساساً پروسه‌ای عملی است که با گسترش اشکال مختلف سازمان‌یابی کارگران (اعم از تشکل‌های توده‌ای و حزبی)، گذر انقلابی از جامعه‌ی سرمایه‌داری، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی: تشکل کارگران و مولدین به‌مثابه‌ی دولت) و سرانجام نفی دولت مشروط است؛ در صورتی که انسان‌گرایی اسپینوزا اساساً فلسفی، اخلاقی و رمانتیک است که اوج تحقق آن دولت مدرن و دموکراسی بورژوازی است.

پنجماً - مارکس^۰ به‌عنوان انقلابی و اندیشمندی که مفهوم آزادی و آزادی‌خواهی را به‌اوج ممکن و متصورش می‌رساند و کمونیزم را آزادی مطلق فرد در همه‌ی جنبه‌های زندگی می‌داند، نه می‌توانست به «تبعیت» از دیگران (منجمله به تبعیت از باروخ اسپینوزا) بیندیشد و نه اندیشه‌های او این امکان را فراهم می‌کنند که دیگران (منجمله آقای شالگونی) به «تبعیت» از او بیندیشند.

ششماً - هر نشانه‌ای از خدا در روی زمین معنای دیگری جز «تبعیت» و بیگانگی از کار، اندیشه، محصول کار، طبیعت، انسان و خویشتن خویش ندارد؛ و این هم با اندیشه و عمل مارکس متناقض است و هم با این جمله‌ی منتسب به اسپینوزا که: «انسان برای انسان خداست». چراکه انسان وجودی ملموس دارد و قابل نقد و بررسی است، در صورتی که آن خدایی که مثلاً منتظری «نشانه‌ی آن است، غیرقابل شناخت و نتیجتاً غیرقابل نقد و بررسی؛ اما از آن‌جا نشانه‌ای حاکی از «وجود» اوست، یعنی «وجودی لاجود» دارد، پس برتر است و چاره‌ای جز «تبعیت» از او نداریم؛ و «تبعیت» از این وجود لاجود تنها به‌واسطه‌ی همین نشانه است که در مقابل ما قرار دارد و «تبعیت» از این نشانه «تبعیت» از اوست که وجودی لاجود است. بنابراین، «آیت‌الله» یعنی: «تبعیت» از خدا؟! و این چه ربطی به مارکس و اسپینوزا دارد؟

آقای محمد رضا شالگونی در یادداشت «آیا یک کمونیست می‌تواند در مرگ یک «فقیه عالیقدر» آهی بکشد» تا آنجا که توانسته آقای منتظری را به عرش‌اعلا رسانده؛ بین او، اسپینوزا و مارکس رابطه برقرار کرده؛ از ارزش مارکس کاسته و به‌اسطوره‌ی منتظری افزوده؛ و سرانجام به‌عزاداری نشسته است تا با گفتن «اشهد» خود هم مسلمان‌نمایی کرده باشد و هم مارکس و مارکسیسم را تا سطح باورهای نیمه‌اسلامی - نیمه‌الیودی بدنه‌ی سبزه‌ها ناچیز و ساده و محقر نشان بدهد. این چه معامله‌ای است؟ مابه‌ازای همه‌ی این دست‌وپا زدن‌ها چیست؟

آیا شالگونی با ارائه‌ی تصویری متناسب با اشتباه‌های سبزه‌ها می‌خواهد با هژمونی مسلط بر این جنبش دست‌راستی مقابله کند؟ شاید چنین باشد و شاید هم نه. اما همه‌ی قرائن و از جمله همین مصیبت‌نامه‌ای که او در رسای فوت یک روحانی شیعه نوشته، نشان از این دارد که شالگونی و امثالهم - آگاهانه یا ناآگاهانه - زیر سلطه‌ی هژمونیک سبزه‌ها قرار دارند، با معیارها و ارزش‌های آن‌ها به‌سیاست نگاه می‌کنند و توسط آن‌ها بلعیده شده‌اند. من از این بابت غمگین‌ام.

عباس فرد - ۲۸-۱۲-۲۰۰۹

پانویس‌ها:

[۱] نوشته‌ی اخیر آقای جوادی به‌نام «"خوف" منتظری»، سایت آزادی بیان.

[۲] نقل به‌معنی از مصاحبه‌ی ویدئویی آقای منتظری با رادیو زمانه.

[۳] این گفته‌ی آقای خاتمی در مورد آقای منتظری است که من از سایت آینده نیوز برداشته‌ام.

* برای دسترسی ساده‌تر خوانندگان، [سایت افق روشن](#) بخشی از مطالب مورد نقد را در زیر بعنوان ضمیمه درج می‌نماید.

ویدئو کلیپ ده دقیقه‌ای علی جوادی در در یوتیوب <http://www.youtube.com/watch?v=uIAozPkwlcU>

علی جوادی: "خوف" منتظری!

علی جوادی

جمعه، ۰۴ دی ۱۳۸۸ - ۲۵ دسامبر ۲۰۰۹ - ۰۴:۴۴ ایران تریبون

ستون آخر،

منتظری مرد. مرگش برای دستگاه مافیایی روحانیت و جنبش اسلام سیاسی یک ضایعه جبران ناپذیر است. جناح اصلاح طلب حکومتی "فقیه عالیقدر" و کاندیدای "شغل" خامنه‌ای را از دست داد. موقعیت جنبش ملی - اسلامی هم تعریف چندانی ندارد. آنها هم "پدر معنوی" خود را از دست دادند. افسردگی سیاسی و مذهبی از پی آمده‌های اولیه این وضعیت در صفوف این جریان است. تلاش برای حقه کردن سیاست منتظری به جامعه رکن دیگر فعالیتشان است. موقعیت در جامعه و در صفوف مردم اما متفاوت است. هر اتفاقی به چاشنی اعتراض گسترده‌ای در جامعه علیه رژیم اسلامی تبدیل می‌شود. این از ویژگی دوره‌های انقلابی در جامعه است.

در این چند روز شاهد دو حرکت بودیم. از یک طرف تلاش مردم در گسترش مبارزاتشان علیه رژیم اسلامی. ۱- فریادهای "زندانی سیاسی باید آزاد گردد" و "حکومت خامنه‌ای سرنگونه" در میدان محسنی در همان شب یکشنبه و در ادامه تبدیل مراسم دفن منتظری به عرصه دیگری از تقابل با رژیم اسلامی. ۲- تلاش گسترده ائتلاف جریانات سبز حکومتی و طیف ملی اسلامیون برای استفاده از این واقعه در پیشبرد اهداف ارتجاعی این جنبش. یک رکن محوری چنین تبلیغاتی بر موضع گیری و تقابل منتظری با خمینی و همچنین در باره اعدام‌های سال ۶۷ استوار است. عوامفریبی‌ها و تصورات دروغین یک عنصر اصلی پیشبرد این اهداف است. اشاراتی به این عوامفریبی‌ها ضروری است.

جنگ قدرت و کشمکش میان جناحها و باندهای تشکیل دهنده رژیم اسلامی - آخوندی یک واقعیت غیر قابل انکار و خصیصه ذاتی این رژیم است. رانده شدن منتظری به موضع گیری در قبال خمینی و پس از آن نیز از این قاعده عمومی مستثنی نیست. نزدیک شدن مرگ خمینی به تولاها و توطئه‌های بسیاری برای تعیین جانشین خمینی دامن زده بود. جریان مهدی هاشمی که پروژه‌های خود را از دفتر منتظری پیش میبرد با رو کردن جریان سفر مک فارلین به ایران و ماجرای "ایران گیت" کوشید موقعیت باندهای رقیب و در راس آن جریان رفسنجانی - احمد خمینی و شرکا را تضعیف کند و منتظری را در موقعیت بدون برگشت "رهبری" نظام قرار دهد. این یک اقدام زودرس از جانب این جریان بود. جناح رقیب نیز که رفسنجانی، احمد خمینی و خامنه‌ای در راس آن قرار داشتند متعاقباً با دستگیری و اعدام سریع مهدی هاشمی پاسخ دادند. برخلاف تصورات ساده لوحانه بسیاری منتظری از قدرت نگذشته بود، باندش در تعرض برای تثبیت مکان خود در پیش از مرگ خمینی شکست خورده بود. موضعگیری‌های بعدی منتظری تماماً در این چهارچوب صورت گرفت. تلاش برای الصاق اهداف "حقوق بشری" به منتظری یک تلاش عوامفریبانه جریانات ملی - اسلامی برای تقویت موقعیت زوال یافته این جریان در تحولات حاضر است. منتظری نه تنها

هیچگاه به نفس اعدامها در رژیم اسلامی اعتراضی نکرد، بلکه در تمامی اعدامهای پس از انقلاب حداقل تا پیش از اعدامهای ۶۷ سپهیم بود. موضع او در سال ۶۷ تنها به "زیادی روی" در این اعدامها و در چهارچوب رقابت و زخم خوردگی از جناح حاکم رژیم اسلامی بود. منتظری از جانب خمینی "ساده لوح" خوانده شد. اطلاق این صفت به منتظری پیش از آنکه بیان ارزیابی از درجه هوش و ذکاوت فردی او باشد، نشان عدم شناخت او از فلسفه شکل گیری و استراتژی قدرت سیاسی در حاکمیت اسلامی است. منتظری عمدتاً بر این تصور کودنانه بود که رژیم اسلامی یک حکومت مذهبی - فقهی است. خمینی با "ساده لوح" خطاب کردن او در حقیقت خاطر نشان کرد که این حکومت "اسلام سیاسی" است و نه اسلام فقهی. فقه و قوانین اسلامی تماماً تابعی از منافع حاکمیت سیاه اسلامی اند. اگر دسته جمعی اعدام میکنند، برای حفظ حکومت اسلام است، اگر گورهای دسته جمعی ایجاد میکنند، برای تداوم بخشیدن به حاکمیت اسلام است. اگر خون زندانیان را میکشند، بخاطر پیشبرد لشکر اسلام است. موضعگیری ها این واقعیت را برملا میکند که منتظری شرایط استقرار حکومت مذهبی را با شرایط و ملزومات دوران بقاء و مصافهای حکومت اسلامی به درستی تشخیص نداد و عزلت از جانشینی خمینی در حقیقت بهایی بود که بابت این "ساده لوحی" خود پرداخت.

اما در انتهای عمر بر این خصیصه خود غلبه کرد. این جمله بیان فشرده اهداف سیاسی اوست: "خوف آن می‌رود که اگر حاکمیت به روش کنونی خود ادامه دهد مردم به کلی با نظام فاصله بگیرند و بحران کنونی عمیق تر شود."! منتظری با این "خوف" و کابوس درگذشت.*

آیا یک کمونیست می تواند در مرگ یک "فقیه عالیقدر" آهی بکشد؟

محمد رضا شالگونی - ۲۹ آذر ۱۳۸۸ - سایت سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

قبل از هر چیز باید اعتراف کنم که من یک کمونیست هستم و به آن کلام بزرگ کارل مارکس که "دین افیون مردم است"، از ته دل و به همان معنایی که او می گوید، باور دارم. این را همچون "اشهد" خودم دارم می گویم تا تکلیف خودم را با همه روشن کرده باشم. ولی همچنین باید اعتراف کنم که در مرگ آیت الله منتظری از ته دل عزادارم. و یادتان هم باشد که این اصطلاح "آیت الله" را هم عمداً به کار می گیرم.

حسینعلی منتظری فقط یک مسلمان سنتی معمولی نبود، یکی از مدافعان فقه اسلامی و فراتر از همه اینها، یکی از نظریه پردازان کلیدی ولایت فقیه بود. نظام حکومتی سرکوب گری که جهانی واقعی در کشور ما به پا کرده است. البته او در این اواخر از مسؤلیت خود در پایه گذاری ولایت فقیه ابراز شرمندگی کرد، ولی تا آخر بر این باور ماند که فقه اسلامی را می توان به شیوه ای انسانی اجراء کرد. و خود این باور نمودار محدودیت افق های نظری او بود. زیرا فقه اسلامی مجموعه ای است از قوانین یک جامعه عهد بوقی که اجرای شان در دنیای امروز، بی ولایت فقیه یا با ولایت فقیه، خواه ناخواه به فاجعه انسانی وحشتناکی می انجامد. من واقعاً نمی فهمم چگونه می توان مثلاً قوانینی را که زن را نصف مرد، پدر را صاحب سرنوشت کودک، برده را دارایی برده دار و از دین برگشته گان را محکوم به مرگ اعلام می کنند، به شیوه ای انسانی اجراء کرد؟! بنابراین، بی آن که قصد اسائه ادب داشته باشم، معتقدم که او یک متفکر تاریک اندیش بود و تا آخر عمر هم چنین ماند.

ولی شاهکار همین حسینعلی منتظری این بود که به عنوان یک انسان، حساسیت به رنج انسان های دیگر را از دست نداد و کوشید این حساسیت انسانی را به بهایی سنگین حفظ کند و حتی گاهی بر صغری و کبرایی که در فقه محبوبش می چینند، مقدم بشمارد. او نشان داد که می توان این حساسیت را (که خودش "آفت اسلامی" می نامید) حتی در عین پابندی به تاریک ترین و خشن ترین جزم های فکری حفظ کرد. چند نفر را می شناسید که درست در یک قدمی قدرت به خاطر حساسیت انسانی اش از همه چیز بگذرد؟ او در سال ۱۳۶۷ در شرایطی به مخالفت با قتل عام زندانیان سیاسی برخاست و روی مخالفت خود پافشاری کرد که می دانست خمینی در آستانه مرگ است و او با دستیابی به مقامی با اختیارات نیمه خدایی می تواند خیلی چیزها را عوض کند. نمی شود و نباید فراموش کرد که او علی رغم همه اشتباهات قبلی اش، به وسوسه سکوت مصلحت آمیز در مقابل آن فاجعه وحشتناک تن در نداد. همین جا لازم است یادآوری کنم که برخلاف ادعای کسانی که او را مدافع حقوق بشر می دانند، او به حقوق بشر به معنای مدرن کلمه اعتقادی نداشت و با پای بندی به فقه نمی توانست هم اعتقاد داشته باشد. و تصادفاً اهمیت قضیه در همین جاست: او علی رغم حفظ باورهایش، حساسیت انسانی خود را حفظ کرد و مهم تر از همه، به خاطر این حساسیت بهایی سنگینی پرداخت. به این خاطر است که او را "آیت الله" می نامم. "آیت الله" یعنی نشانه خدا. من به تبعیت از کارل مارکس که (به تبعیت از باروخ اسپینوزا) می گفت "انسان برای انسان خداست"، حساسیت به رنج انسان ها را یک نشانه خدایی می دانم و به همین دلیل در مرگ آیت الله منتظری از ته دل عزادارم.